

## ■ اشاره

ساول کریپکی (Saul Kripke)، فیلسوف معاصر آمریکایی در سال ۱۹۴۰ در شهر بایشور (Bayshore) از ایالت نیویورک زاده شد. اولین مقالات منتشر شده او در باب منطق ریاضی بود. علی‌الخصوص مقاله «ملاحظات سمانتیکی در باب منطق موجهات» (Semantical Considerations on Modal Logic) در سال ۱۹۶۳ نشان داد که چگونه می‌توان منطق‌های موجهات گوناگون را به لحاظ معنایی، در قالب جهان‌های ممکن (possible worlds) و با استفاده از روابط مختلف دسترس‌پذیری (accessibility) بین این جهانها تفسیر کرد. کریپکی در سال ۱۹۷۳ کتاب «تسمیه و ضرورت» را منتشر ساخت و در آن، به نقد اساسی تئوری‌های توصیفی و تئوری‌های معرفت‌شناختی در باب ضرورت پرداخت. از دیگر آثار او می‌توان به «طرح یک تئوری در باب صدق» (Outline of a Theory of truth) (۱۹۷۵) اشاره کرد. این کتاب نشان می‌دهد که چگونه زبان‌ها می‌توانند، بدون ارتکاب پارادوکس‌های معنایی، مشتمل بر محمولات صادق باشند.

هدف نوشتار حاضر، بررسی مختصر مطالب کتاب «تسمیه و ضرورت» است. این کتاب حاوی سه سخنرانی کریپکی است که در دانشگاه پرینستون (Princeton) آمریکا و در سال ۱۹۷۰ ایراد شده و سپس همراه با یک دیباچه و یک مؤخره در سال ۱۹۷۲ به چاپ رسیده است.<sup>(۱)</sup> شاید بتوان

# تئوریه‌ای معناداری و اسم خاص

محمد سعیدی مهر

### ■ تئوری حکایه

تئوری حکایه دارای دو تفسیر است: بنابر تفسیر اول، معنای یک لفظ عبارت از شیء عینی (یعنی خارج از ذهن) است که لفظ مزبور از آن حکایت می‌کند (و به آن اشاره دارد). مثلاً معنای «میز» عبارت است از جسمی چوبی و دارای چهارپایه که در خارج قرار دارد و لفظ میز از آن حکایت می‌کند. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این تئوری، ساده‌ترین شکلی است که می‌توان در باب معنا تصور کرد و چه بسا در ابتدای امر، دارای طرفداران زیادی باشد.

ظاهراً الگوی اصلی تئوری حکایه، «اسماء خاص» می‌باشند. مثلاً لفظ «سعید» در یک سو و شخصی که نامش سعید است، در سوی دیگر قرار دارد و به راحتی می‌توان گفت که معنا (و محکی) سعید همان شخص کذابی است. بر این تفسیر از تئوری حکایه، دو اشکال عمده وارد شده است:

الف) گاه با الفاظ مختلفی، از مصداق واحدی حکایت می‌کنیم. مثلاً دو عبارت «نویسنده شاهنامه» و «فردوسی» از مصداق واحدی حکایت می‌کنند و بر اساس تفسیر اول از تئوری حکایه، باید گفت که معنای این دو عبارت واحد است (و در نتیجه با هم مترادفند). بنابراین لازم می‌آید که قضیه‌ای همچون «فردوسی نویسنده شاهنامه است» قضیه‌ای تحلیلی و این‌همانی باشد. حال آن‌که مطابق ارتکاز اهل زبان، این قضیه، ترکیبی است.

اشکال فوق اشکالی است که از مثال مشهور «فرگه» نیز استفاده می‌شود: یونانیان پس از برخورد با ستاره‌ای که صبحگاهان در آسمان می‌درخشد، آن را «هسپروس» نام نهادند و ستاره‌ای را که شبانگاهان در آسمان ظاهر می‌گشت، «فوسفروس» نامیدند. سپس معلوم شد که این دو ستاره یکی است (و بعدها معلوم گشت که اساساً ستاره نیست، بلکه

گفت که کریبکی در این کتاب، دو هدف اصلی را دنبال کرده است:

۱) نقد تئوری‌های قبلی در باب معنای اسم خاص و ارائه دیدگاهی جدید.

۲) نقد دیدگاه معرفت‌شناسانه در باب «ضرورت» و دفاع از این مدعا که ضرورت، به معنای متافیزیکی آن، امری محقق است. از آن‌رو که این کتاب حاصل سخنرانی‌های کریبکی است، گاه نوعی آشفتگی در عبارت و یا تکرار مطالب در آن دیده می‌شود که ابهاماتی را سبب گشته و پانویس‌های متعدد و گاه طولانی کریبکی - که در اکثر صفحات مشاهده می‌شود - مطالب کتاب را تا حدودی ملال‌آور ساخته است.

از آنجا که بحث کریبکی در باره اسم خاص با مبحث تئوری‌های معناداری، ارتباط نزدیکی دارد، مناسب دیده شد که ابتدا تصویری اجمالی از این مبحث - به عنوان مدخل بحث اسم خاص - ارائه شود.<sup>(۲)</sup>

### ■ تئوریهای معناداری

ویلیام پ. آلتون در مقاله «معنا» (meaning) پس از طرح مقدمه‌ای در باب استعمال‌های گوناگون واژه «معنا»، مسأله اصلی بحث معناداری را در قالب این سؤال مطرح می‌کند: وقتی گفته می‌شود که لفظی دارای معنی است، واقعاً چه وصف و خصوصیتی برای آن لفظ بیان می‌شود؟ به عبارت دیگر، معنادار بودن یک لفظ یا یک عبارت بیانگر چه خصوصیتی در آن لفظ یا عبارت است. وی سپس تئوریهای عمده در باب معناداری را به سه دسته کلی تقسیم می‌کند:

۱- تئوری حکایه یا مصداقی (referential)

۲- تئوری ایده‌ای (Ideational)

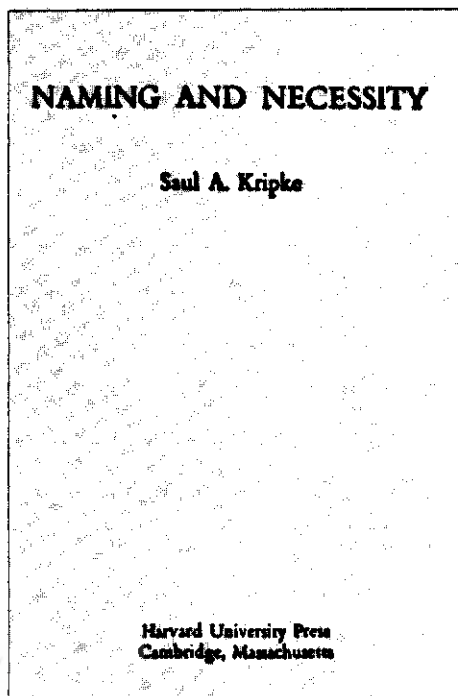
۳- تئوری رفتاری (Behavioral)

خاصی است که بین لفظ و محکی آن وجود دارد. روشن است که این تفسیر، با اشکال اول روبرو نیست. چرا که رابطه بین دو شیء تابعی از طرفین خود است و با تغییر لااقل یکی از طرفین، رابطه و نسبت قبلی نیز تغییر می‌کند. بنابراین، هر چند محکی «نویسنده شاهنامه» و «فردوسی» یکی است، اما معنای آن دو یکی نیست. چون رابطه بین لفظ اول با محکی، غیر از رابطه‌ای است که لفظ دوم با آن دارد و چون معنا - مطابق تفسیر مورد بحث - همان رابطه است، دو عبارت یاد شده، دو معنا خواهند داشت. با این حال، تفسیر حاضر، علاوه بر مواجهه با اشکال دوم، با این مشکل روبروست که رابطه بین لفظ و محکی باید کاملاً تحلیل شود و تصویر روشنی از ماهیت آن ارائه گردد؛ این کار از سوی طرفداران نظریه مذکور، صورت پذیرفته است.

علاوه بر آن چه گذشت، تئوری حکایی با اشکالات دیگری نیز روبروست. اولاً، لازمه این تئوری آن است که هر لفظ معناداری، دارای محکی باشد، حال آن که موارد نقضی وجود دارد. فی‌المثل، حروف دارای معنای باشند ولی فاقد محکی اند.

ممکن است گفته شود که حروف دارای معنای مستقل نیستند و ما در تئوری معناداری به دنبال بحث از معنای مستقل هستیم. در جواب این ادعا می‌توان گفت که لازمه انحصار بحث در معنای مستقل، آن است که وقتی می‌گوییم: «اگر» یعنی «به شرط آنکه» و «حمایت» یعنی «پشتیبانی کردن»، واژه «یعنی» در این دو مورد به یک معنای کار نرود؛ زیرا «اگر» حرف است، و «حمایت» اسم؛ اما بدیهی است که چنین لازمه‌های باطل است و استعمال «یعنی» در این دو مورد، ارتکازاً به یک معناست.

ثانیاً، حتی اگر حروف را از حوزه تئوری حکایی خارج کنیم، این تئوری در باره برخی دیگر از اصناف کلمات با مشکل روبروست. مثلاً هر چند



همان سیاره نیپتون است). حال، بنا بر تئوری حکایی، لازم می‌آید که قضیه «هسپروس فوسفروس است» قضیه‌ای تحلیلی و توتولوژیک باشد، حال آن که این قضیه، محصول یک کشف علمی است که در خلال تجربه به دست آمده است. ب) برخلاف مورد قبل، گاه با لفظی برخورد می‌کنیم که دارای معنای واحدی است، اما در استعمال‌های مختلف از محکی‌های مختلفی حکایت می‌کند. ضماین مثال خوبی برای چنین الفاظی اند. مثلاً واژه «من» اگر از سوی سعید به کار رود، از او (یعنی سعید) حکایت می‌کند و اگر حمید آن را استعمال کند، محکی آن حمید خواهد بود؛ حال آن که ارتکاز اهل زبان، بیانگر آن است که واژه «من» در این موارد به معنای واحدی به کار رفته است.

در تفسیر دوم از تئوری حکایی، معنای یک لفظ، محکی خارجی آن نیست، بلکه «رابطه»

حسی است که در این صورت بسیاری از کلمات فاقد چنین ایده‌ای خواهند بود، و یا آن که مقصود تصاویر غیر حسی و مفاهیم مبهمی است که در مورد افعال یا حروف در ذهن وجود دارد. در این صورت نیز تبیین چنین مفهومی، بدون تمسک به مسأله معنا، ممکن نیست و از این رو دچار نوعی دور خواهیم شد. (یعنی برای تحلیل معنا به مفهوم مورد بحث تمسک می‌کنیم و برای تحلیل مفهوم مذکور، پای معنا را در میان می‌کشیم.)

۲) حتی در مواردی که کلمه‌ای تصور و ایده محسوس دارد، گاه به گونه‌ای است که در موارد و اذهان مختلف، تصورات حسی مختلفی هست. «آلستون» در اینجا کلمه سگ را (Dog) مثال می‌زند که با توجه به انواع مختلف سگ، چه بسا در اذهان مختلف، تصورات کاملاً متفاوتی ایجاد کند.

### ■ تئوری رفتاری

صورت پیچیده این تئوری از سوی «کارل ازگود» و «موریس» ارائه شده است که بر اساس آن، معنای یک واژه، عبارت است از پاسخ و عکس‌عملی (response) که در شنونده ایجاد می‌کند. این تئوری نیز اشکالاتی دارد.

اولاً، گاه یک لفظ واحد (که برحسب ارتکاز، دارای معنای واحدی است) در مخاطبان پاسخهای مختلفی بر می‌انگیزد و از این رو - طبق تئوری رفتاری - باید دارای معانی گوناگونی باشد!

ثانیاً در بسیاری از موارد، به هیچ وجه روشن نیست که عکس‌عمل شنونده نسبت به کلام القاء شده چیست. البته برای رفع این اشکال، موریس فائل شد که مقصود از عکس‌عمل، اعم از عکس‌عمل‌های بالفعل و عکس‌عمل‌های شأنی است. بنابراین، هرچند ممکن است واژه‌ای در یک استعمال خاص، عکس‌عمل مشخصی را در

می‌توان اسماء خاص و ضمائر را دارای محکی دانست، در نظر گرفتن محکی عینی مشخصی برای اسماء عام (مانند درخت)، اوصاف، افعال و قیود، بسیار مشکل است.

ثالثاً، اگر معنا داشتن مطلقاً مساوق با داشتن محکی است، باید گفت که ما جمله‌ای که - به عنوان یک جمله - معنا دار باشد، نداریم؛ زیرا روشن است که یک جمله - بما هی جمله - دارای محکی مشخصی نیست.

### ■ تئوری ایده‌ای (تئوری)

روایت کلاسیک این تئوری از جان لاک است. به گفته او در کتاب «گفتارهایی در باب فهم انسانی»: «استعمال کلمات باید نشانه محسوس ایده‌ها باشد و ایده‌هایی که کلمات نشان دهنده آنها هستند، مدلول خاص و بی‌واسطه کلمات خواهند بود.» مبنای این تئوری آن است که زبان، ابزار تبادل اندیشه است و فکر، چیزی جز توالی اندیشه‌ها در درون وجدان انسان اندیشمند نیست. این اندیشه‌ها به‌طور مستقیم، تنها در دسترس صاحبان آنها می‌باشند و برای آگاه کردن دیگران از محتوای این افکار، نیاز به ابزاری چون اصوات و واژه‌ها داریم. تئوری ایده‌ای نیز خالی از اشکال نیست؛ دو اشکال عمده این تئوری به قرار ذیل اند:

۱) مطابق این تئوری، هر کلمه معناداری، باید دارای یک ایده (تصور) ذهنی مستقل باشد. اما این مطلب در مورد کلماتی نظیر: حروف و افعال صدق نمی‌کند. مثلاً، از کلمه «برای» یا «رفت» یک ایده ذهنی متمایز نداریم. البته ممکن است از چنین کلماتی، نوعی مفهوم مبهم (برگرفته از مشتقات کلمه یا...) داشته باشیم، ولی چنین مفهوم مبهمی، آن چیزی نیست که تئوری لاک به آن نیاز دارد. به عبارت دیگر، مقصود از ایده (idea) یا تصور

حرفی). البته بررسی تفصیلی این نظریه مجال دیگری می‌طلبد، ولی بسیاری از اشکالات تئوریهای قبلی - مانند معناداری حروف یا لزوم تحلیلی شدن قضایای ترکیبی - نسبت به نظریه مورد بحث وارد نیست.

### ■ بحث اسم خاص و دیدگاه کریپکی در این باب

پس از طرح اجمالی تئوریهای معناداری، اینک نوبت به بررسی مسأله اسم خاص می‌رسد. همانطور که گفته شد «کریپکی» در کتاب «تسمیه و ضرورت» به تفصیل به این بحث پرداخته است. وی ابتدا نظریه‌هایی را که قبل از او در باب معنای اسم خاص ارائه شده است بررسی می‌کند.

مبحث اسم خاص در سال‌های اخیر، در فلسفه تحلیلی جایگاه مهمی یافته و با مباحث دیگری همچون: قضایای اتحادیه (identity propositions) ضرورت و امکان، عوالم ممکنه و کیفیت دلالت و... مرتبط است. اولین نظریه‌ای که «کریپکی» آن را مورد نقد قرار می‌دهد، نظریه جان استوارت میل است.

#### نظریه «میل» در اسم خاص

«میل» در کتاب «یک نظام منطقی» (A system of logic) رأی خود را در باب اسم خاص اظهار کرده است. چکیده نظر او آن است که اسم خاص، دارای اشاره (denotation) است اما دلالت (connotation) ندارد. به عبارت دیگر، اسم خاص به ما به ازاء خود اشاره می‌کند، اما مفهوم یا معنایی از آن بیان نمی‌دارد.

دلیل «میل» بر این رأی آن است که اگر اسم خاصی همچون «سعدی» را دربر گیرنده معنایی مانند: نویسنده گلستان بدانیم، قضیه‌ای که موضوع آن سعدی و محمول آن معنای مزبور، یعنی:

شنونده ایجاد نکند. ولی همان عکس‌العمل شأنی - که در سایر موارد مشاهده می‌شود و شأن این واژه به گونه‌ای است که علی‌القاعده به حصول آن عکس‌العمل می‌انجامد - برای معناداری واژه مورد بحث کافی است.

اشکال دیگر آن است که گاه الفاظ مختلفی - که ارتکازاً معانی مختلفی دارند - در شنونده عکس‌العمل واحدی برمی‌انگیزند.

### ■ ماحصل بحث

همان‌طور که ملاحظه گردید، بحث تئوریهای معناداری در مباحث فلسفه زبان تحولات عمده‌ای را پشت سرگذاشته و تئوری ساده و زودفهم حکایی، بعدها تا حدودی جای خود را به تئوری پیچیده‌تر رفتاری داده است. ولی به نظر می‌رسد که هنوز تئوری جامعی که هم با ارتکازات اهل زبان سازگار و هم به‌طور کامل از اشکالات تئوریهای قبلی خود به‌دور باشد، عرضه نشده است.

مسأله معناداری در حوزه اسلامی، بیشتر در لابلاي مباحث الفاظ علم اصول فقه مطرح بوده است، ولی هیچگاه به صورت بحثی مستقل، مدنظر قرار نگرفته است. مطابق دیدگاه رایج، الفاظ معنادار به ازاء ذواتی وضع می‌شوند که هرچند یا در ذهن و یا در خارج امکان تحقق دارند، ولی مقید به وجود ذهنی یا خارجی نیستند. مثلاً لفظ آب، به ازاء ماهیتی وضع می‌شود که می‌تواند به وجود ذهنی یا خارجی موجود شود، اما «مستعمل فیهِ» لفظ آب، ماهیت ذهنی نیست؛ (زیرا در این صورت اطلاق آن بر آب خارجی به صورت حقیقی ممکن نخواهد بود).

ذوات مزبور نیز بر دو دسته‌اند: گاه مستقل‌اند که در تحقق خود نیاز به امر دیگری ندارند (مانند معانی اسمی) و گاه غیرمستقل‌اند (مانند معانی

۱) به اعتقاد طرفداران نظریه توصیفی، یکی از اشکالات اساسی نظریه «میل» آن است که بر اساس آن معلوم نیست که چگونه یک اسم خاص از محکمی خود حکایت می‌کند؛ حال آن‌که طبق نظریه توصیفی، این مطلب کاملاً روشن است.

اسم خاص علامت اختصاری یک وصف معین است و هر شخص یا شیئی که واجد آن وصف باشد، محکمی اسم خاص خواهد بود. اما بر طبق نظریه میل، چگونه می‌توان محکمی یک اسم خاص را معین کرد؟ ممکن است در پاسخ به این سؤال گفته شود که: با اشاره حسی (یا روشهای مشابه). به این صورت که شخص یا شیء خاصی را مورد اشاره قرار داده، همزمان اسم خاص را به کار بریم. اما روشن است که اشاره حسی، تنها برای تعیین محکمی اسماء خاصی که نزد استعمال کننده حاضراند، مفید است؛ حال آن‌که در مورد بسیاری از اسماء خاصی که در عرف به کار می‌روند، چنین نیست. مثلاً وقتی واژه ارسطو یا ناپلئون را به کار می‌بریم، چگونه می‌توانیم به محکمی آن اشاره کنیم؟<sup>(۴)</sup>

۲) اشکال دیگر همان است که از مثال معروف «فرگه» به دست می‌آید. طبق نظریه «میل»، قضیه‌ای مانند: هسپیروس فوسفوروس است، قضیه‌ای توتولوژیک خواهد بود. زیرا طبق فرض دو واژه هسپیروس و فوسفوروس دارای محکمی واحدی می‌باشد و هر دو از سیاره ونوس حکایت می‌کنند. بنابراین لازم می‌آید که قضیه بالا با قضیه: هسپیروس هسپیروس است، معادل باشد؛ حال آن‌که واقعیت برخلاف این است و قضیه اول، قضیه‌ای ترکیبی است که مبتنی بر یک اکتشاف علمی می‌باشد؛ مضمونی که ممکن بود مورد علم ما واقع نشود. اگر این قضیه، توتولوژیک بود، تصدیق آن نیازی به کشف علمی نداشت. بر اساس نظریه

نویسنده گلستان، باشد، قضیه‌ای این همانی و توتولوژیک خواهد بود. زیرا در این صورت، قضیه «سعدی نویسنده گلستان است» معادل با «نویسنده گلستان، نویسنده گلستان است» می‌شود. در حالی‌که واقعیت برخلاف این است و شکی نداریم که قضیه سعدی نویسنده گلستان است، توتولوژیک نیست.

یکی از مثال‌های «میل» مربوط به شهری به نام «Dartmouth» در انگلستان می‌شود. این شهر، واقع بر دهانه رودی به نام «Dart» است. میل می‌گوید: حتی اگر روزی رودخانه «Dart» به گونه‌ای تغییر مسیر دهد که دیگر شهر «Dartmouth» بر دهانه آن واقع نباشد، این مسأله مانع نمی‌شود که همچون گذشته، شهر مزبور را «Dartmouth» بنامیم. در حالی‌که اگر واژه «Dartmouth» به نحوی دلالت بر معنای «واقع شدن در دهانه رود دارت» می‌داشت، پس از تغییر مسیر رود، استعمال آن، در مورد شهری که دیگر بر دهانه رود قرار ندارد، درست نمی‌بود. به دیگر سخن، اگر شخصی ادعا کند که «Dartmouth» (به عنوان نام خاص یک شهر) بر دهانه رود «دارت» واقع نشده است، سخن تناقض آلودی نگفته است.<sup>(۳)</sup>

پس از «جان استوارت میل»، «گوتلوب فرگه» و «برتراند راسل»، هر یک به صورت جداگانه، نظریه میل را مورد نقد قرار داده، آن را رد کردند و به جای آن نظریه‌ای را ارائه دادند که به نظریه توصیفی (descriptive theory) معروف است. بر اساس نظریه توصیفی، اسم خاص، علامتی اختصاری برای وصف معین یک شیء است. البته فرگه معتقد بود که چنین وصفی، ارائه کننده معنای (sense) اسم خاص است.

بر نظریه «میل» اشکالاتی وارد شده است که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌شود:

امر عینی مادی مانند اشیاء خارجی، بلکه از نوعی عینیت برخوردار است و به اعتبار همین عینیت تخاطب بین افراد مختلف، مقدور می‌شود. به اعتقاد فرگه، معنای اسم خاص عبارت است از مجموعه‌ای از اوصاف معین و مشخص که تعیین کننده محکی خاصی هستند و به تعبیر دیگر، اوصاف انحصاری محکی مزبور می‌باشند. مثلاً معنای ارسطو، عبارت است از «نویسنده ارغنون». نظریه فرگه برخی از اشکالات تئوری میل و همچنین پاره‌ای از مشکلات را حل می‌کرد. مثلاً در مقابل این سؤال که چرا قضیه «هسپیروس فسفوروس است» قضیه‌ای ترکیبی است؟ پاسخ فرگه این بود که: تفاوت موضوع و محمول این قضیه در ناحیه معناست، هرچند محکی آنها واحد است و تعدد معنا برای ترکیبی بودن قضیه کافی است.

مشکل دیگر مسأله اسامی خاص فاقد محکی - مانند رستم - است. این اسامی در زبان طبیعی و عرفی وجود دارند و الفاظ بی‌معنایی هم نیستند و در عین حال فاقد محکی اند. پاسخ فرگه آن بود که چنین اسمائی معنا (sense) دارند. (می‌توان گفت: رستم قهرمان ایرانی و پدر سهراب در شاهنامه فردوسی است) البته فرگه اعتراف می‌کرد که این از نقص‌های زبان طبیعی است که در آن اسم خاص فاقد محکی یافت می‌شود و در یک زبان منطقی ایده‌آل، هر اسم خاصی هم دارای معنا و هم دارای مصداق است.

### ■ اشکالات وارد بر نظریه فرگه

نظریه فرگه نیز با اشکالاتی روبرو شده است که در اینجا به دو مورد اشاره می‌کنیم:

اشکال اول: بسیار می‌شود که استعمال کنندگان یک اسم خاص، اوصاف مختلفی را از محکی آن

توصیفی، قضیه مورد بحث، بیانگر اتحاد دو وصف است و مضمون آن این است که: ستاره‌ای (یا چیزی) که در شامگاهان می‌بینیم، همان ستاره (یا چیزی) است که در بامدادان دیده می‌شود. در نتیجه، تئوری میل نمی‌تواند تحلیل مقبولی از قضیه فوق به دست دهد.<sup>(۵)</sup>

۳) اشکال سوم آن است که بر اساس تئوری میل، قضایای وجودی (کان تا مه) که موضوع آنها یک اسم خاص است، بی‌معنا خواهند شد. مثلاً قضیه: «ارسطو وجود داشته است» بر طبق تئوری میل، بدین معناست که شخص خاصی که مشارالیه و محکی خارجی لفظ ارسطوست، وجود داشته است، حال آن‌که در ناحیه موضوع، ما از قبل وجود محکی خارجی را فرض گرفته‌ایم.

به عبارت دیگر، بر اساس تئوری میل، این سؤال که «آیا ارسطو وجود داشته است» بی‌معنا خواهد بود؛ زیرا به مجرد فرض «ارسطو»، ما وجود محکی آن را در خارج فرض گرفته‌ایم. اما بر اساس تئوری توصیفی، این سؤال بدین معناست که آیا شخصی که دارای اوصاف خاصی (مثلاً شاگرد افلاطون و...) باشد وجود داشته است؟<sup>(۶)</sup> پس از نقد نظریه میل و نقل اشکالاتی که راسل و فرگه بر او وارد ساخته‌اند، انتظار می‌رود که تئوری فرگه - راسل تأیید شود، اما کربیکی با صراحت و قاطعیت، بطلان نظریه راسل و فرگه را اعلام می‌دارد و اشکالات آن را مطرح می‌کند.<sup>(۷)</sup>

### ■ نظریه فرگه

فرگه در مقاله «معنا و حکایت» (On sense and Reference) به دیدگاه خود در باب اسم خاص اشاره دارد. فرگه بر این اعتقاد است که اسم خاص - علاوه بر محکی - دارای معنا نیز هست. در نظر او، معنا (sense) نه امر ذهنی صرف، همچون ایده است و نه

اسم در نظر دارند. بنابر دیدگاه فرگه در تحلیل اسم خاص، در این موارد، می‌باید معنای اسم خاص مزبور در نظر هر یک از استعمال کنندگان، با معنای آن در نظر سایرین متفاوت باشد.

به عبارت دیگر، طبق نظریه توصیفی، لازم می‌آید که یک اسم خاص به تعداد اوصاف مختلفی که اشخاص گوناگون - و یا حتی شخص واحد - از آن در ذهن دارند، دارای معانی متعدد شود! طبیعی است که التزام به چنین نتیجه‌ای بسیار دشوار است. فی‌المثل فرض کنیم که شخصی ارسطو را با وصف «نویسنده ارغنون» و شخص دیگری او را با وصف «معلم اسکندر کبیر» بشناسد و شخص سومی ارسطو را «واضع منطق صوری» بدانند، در این صورت معنای ارسطو در نظر این سه شخص باید مختلف باشد و به عبارت دیگر، لازم می‌آید که ارسطو دارای سه معنا باشد! حال آن‌که این طور نیست.<sup>(۸)</sup>

البته فرگه خود در مقاله معنا و حکایت به اشکال فوق تفتن داشته و پذیرفته است که در اسماء خاص واقعی - مانند ارسطو - چنین مشکلی وجود دارد. با این حال، به اعتقاد او، مادام که محکمی با مسامی آن یکسان باشد، این تغییرات معنایی قابل تحمل‌اند. اما در علوم استدلالی و در زبان‌های کامل باید از چنین مواردی احتراز کرد.

اشکال دوم: یکی از لوازم تئوری توصیفی آن است که حمل اوصاف غیر ضروری اسم خاص بر آن، در جایی که اوصاف تعیین‌کننده معنا باشد، قضیه‌ای توتولوژیک خواهد ساخت؛ در حالی که یقیناً این طور نیست. مثلاً اگر ارسطو را به معنای «نویسنده ارغنون» بگیریم، قضیه: ارسطو نویسنده ارغنون است، توتولوژی می‌شود، در حالی که این قضیه نه تنها توتولوژی نیست، بلکه ممکن است کاذب باشد.<sup>(۹)</sup>

البته اشکال دوم تنها در صورتی وارد است که اوصاف معین را بیان‌کننده معنای اسم خاص بدانیم. در این صورت، حمل اوصاف بر اسم خاص، قضیه‌ای تحلیلی خواهد ساخت. اما بنابر تفسیر دوم - که اوصاف صرفاً اشاره‌کننده به محکی اسم خاص باشند - اشکال اخیر وارد نیست.

گفتنی است که تفسیر دوم هرچند از اشکال اخیر در امان است ولی به دلیل مشابهت با نظریه میل به برخی اشکالات آن نظریه مبتلاست، مثلاً در توجیه قضایای وجودی همچون «ارسطو وجود داشته است» و قضایای اتحادی نظیر «هسپیروس همان فوسفوروس است» مواجهه با مشکل خواهد بود.

در پی مواجهه تئوری توصیفی با مشکلات فوق، به تدریج روایت نوینی از آن شکل گرفت که می‌توان آن را تئوری توصیفی نوین نامید.

### ■ تئوری توصیفی نوین (مجموعی)

با مواجه شدن نظریه فرگه - راسل با مشکلات گوناگون، فیلسوفانی همچون: ویتگنشتاین، سرل و استراوسن، نظریه توصیفی نوینی ارائه کردند که گاه به نام: نظریه مجموعی (cluster theory) نامیده می‌شود. ریشه اولیه این نظریه را می‌توان در اشارات ویتگنشتاین در کتاب: «تحقیقات فلسفی» یافت: جایی که مسأله شباهت خانوادگی با قوت تمام مطرح شده است.

ویتگنشتاین در جایی می‌گوید: «اگر گفته شود که «موسی وجود نداشته است»، این سخن ممکن است معنایی مختلفی داشته باشد: «بنی اسرائیل هنگام خروج از مصر دارای رهبر واحدی نبوده‌اند» یا «نام رهبر آنان موسی نبوده است»، و یا «ممکن نیست کسی وجود داشته باشد که دارای تمام اوصاف منسوب به موسی در کتاب مقدس باشد».



منجمله:

۱- طبق نظریه توصیفی کلاسیک، قضایایی همچون «ارسطو نویسنده ارغنون است» تحلیلی می شود. در حالی که ترکیبی بودن آن مسلم است.

۲- طبق این نظریه، لازم می آید که قضیه کاذبی همچون «ارسطو نویسنده ارغنون نیست، قضیه‌ای متناقض شود، (چون برحسب فرض ارسطو به معنای نویسنده ارغنون است) در صورتی که یقیناً چنین قضیه‌ای هر چند کاذب است، اما متناقض نیست.

۳- طبق این نظریه باید معنای اسم خاص در پی تغییر اوصاف خارجی محکی تغییر یابد.

۴- لازمه دیگر این نظریه آن است که یک اسم خاص واحد، بر حسب افراد متعدد دارای معنای متعدد گردد. مثلاً ارسطو در نظر یکی به معنای «نویسنده ارغنون» و در نظر شخص دیگر به معنای «معلم اسکندر» باشد. حال آن که ارتکاز عرف برخلاف این است. به اعتقاد سرل هیچیک از توالی فوق قابل قبول نیستند.

مرحله سوم: در این مرحله سرل خود را با دو نظریه رویرو می بیند که هر دو باطل اند:

(۱) نظریه میل که طبق آن، اسم خاص ذاتاً دارای محکی است ولی معنا ندارد.

(۲) نظریه توصیفی کلاسیک که بر اساس آن، اسم خاص ذاتاً دارای معناست و تنها زمانی که فقط یک شیء اوصاف و معنای آن را ارضا کند (و واجد اوصاف مذکور باشد) دارای محکی خواهد بود.

سرل برای ارائه تئوری جدید، ابتدا به بررسی نقش اسماء خاص می پردازد. نقش عمده این اسماء حکایت از اشیاء و اشخاص است؛ اما اسم اشاره و اوصاف معین (انحصاری) نیز همین نقش را ایفا می کنند. پس باید دید تفاوت این سه در چیست؟

تفاوت اسم خاص با اسم اشاره در این است که

ما آیا در تمام مواردی که من واژه موسی را به کار می برم می توان یک وصف خاص را جایگزین آن ساخت؟ ممکن است بگویم «مقصود من از موسی مردی است که تمام یا مقدار قابل اعتنائی از کارهایی را که کتاب مقدس به موسی نسبت داده است، انجام داده باشد. اما لاقلاً چه مقدار از اوصاف مذکور باید در شخص باشد تا من بتوانم او را موسی بخوانم؟ آیا لفظ موسی یک کاربرد ثابت در تمام موارد دارد؟»<sup>(۱۰)</sup>

همان طور که ملاحظه می شود، سخنان ویتگنشتاین بیشتر نقد تئوری فرگه - راسل است تا بیان منفع تئوری نوین. از اینرو تقریر کلاسیک نظریه توصیفی نوین را منسوب به سرل در مقاله سم خاص (proper names) می دانند. سرل نظریه خود را در سه مرحله تبیین می کند:

مرحله اول: در این مرحله ثابت می شود که برای تعیین محکی اسم خاص، لامحاله نیاز به اوصاف داریم. برای تبیین این مطلب کافی است ملاحظه کنیم که استعمال اسم خاص چگونه آموخته می شود و چگونه تعلیم داده می شود. این کار از سه طریق انجام می شود: الف) رجوع به اسم خاص دیگر؛ ب) اشاره به شیء خارجی در صورت حضور آن؛ ج) به واسطه اوصاف انحصاری.

طریق اول در نهایت به دو طریق بعدی باز می گردد (برای رفع تسلسل). در دو صورت اخیر نیز سرانجام بازگشت مسأله به برخی خصوصیات محکی است؛ خصوصیات که حکایت را ممکن ساخته است. بنابراین معنای اسم خاص، به نحوی متضمن اوصاف است. زیرا بدون پادرمیانی اوصاف، لفظ با شیء خارجی (محکی) مرتبط نمی شود.

مرحله دوم: تئوری توصیفی کلاسیک مردود است. سرل اشکالاتی را بر این تئوری وارد می سازد

قضیه‌ای که در آن وصفی معین بر ارسطو حمل شده است، (مانند ارسطو نویسنده ارغنون است) قضیه‌ای تحلیلی گردد؛ چرا که برحسب فرض معنای ارسطو، وصف معین «نویسنده ارغنون» نیست، تا حمل این دو بر یکدیگر توولوژی شود. از سوی دیگر اگر برخی از اوصاف اسم خاص تغییر کنند، معنای آن - که عبارت است از مجموعه‌ای از اوصاف غیر متعین - تغییر نخواهد کرد.

نظریه توصیفی نوین همچنین اشکال تعدد معنا برحسب تعداد افراد را حل می‌کند. زیرا طبق این نظریه، معنای اسم خاص مجموعه‌ای لامتعین از اوصاف است به گونه‌ای که انتخاب بخشی از این اوصاف بر عهده مستعمل می‌باشد. بنابراین، در جایی که این انتخابها متفاوت باشد، معنای کلی اسم خاص کماکان محفوظ است و محذور تغییر معنا پیش نخواهد آمد.

### ■ نقد کرییکی بر تئوری توصیفی نوین

کرییکی برای نقد تئوری سرل، ابتدا آن را به شش تز جداگانه تحلیل می‌کند.

تز اول: برای هر اسم خاص (x)، مجموعه‌ای از اوصاف  $\varphi$  وجود دارد، به گونه‌ای که متکلم A معتقد است که: (x)  $\varphi$  (یعنی اوصاف مزبور در باره صادق‌اند)

تز دوم: متکلم A معتقد است که یک یا چند وصف از اوصاف مذکور، شیء خاصی را منحصر تعیین می‌کند.

تز سوم: اگر مجموعه  $\varphi$  توسط یک شیء عینی مانند:  $\gamma$  به حد کافی یا حداکثر ارضا شود (satisfied) (یعنی لامتعین به آن باشد)، از این صورت  $\gamma$  محکی (x) خواهد بود.

تز چهارم: اگر مجموعه اوصاف، هیچ شیء

در به کار بردن اسم اشاره برای حکایت، معمولاً زمینه‌ای خاص که شامل حضور مشارالیه (البته به نحوی از انحاء حضور) است از پیش فرض می‌شود. اما اسماء خاص، نیاز به چنین پیش فرضی ندارند و در استعمال اسم خاص لازم نیست نحوه‌ای حضور برای محکی آن فرض شود.

تفاوت اسم خاص با وصف معین نیز در این جهت است که اوصاف معین، مثلاً «نویسنده گلستان»، صراحتاً از ویژگی خاصی حکایت می‌کند، برخلاف اسم خاص که در آن خصوصیتی لحاظ نشده است. اما اگر اسم خاص از هیچ خصوصیتی حکایت نمی‌کند، چگونه محکی خود را می‌یابد و بر آن دلالت می‌کند؟

پاسخ سرل آن است که اسم خاص با مجموعه‌ای از اوصاف به صورت لاتعین مرتبط است و همین اوصاف غیر متعین، حکایت از محکی را برای آن ممکن می‌سازد. اسم خاص دلالت می‌کند که شیء واجد خصوصیتی است، اما آن‌ها را تعیین نمی‌کند و حتی نمی‌گوید چه تعدادی از اوصاف برای این حکایت لازم است. در زبان عادی، این به عهده مستعمل است که معین کند معیارش برای کاربرد یک اسم خاص چیست؟

سرل، ارتباط اسماء خاص با اوصاف غیر متعین را شرط ضروری اسم خاص می‌داند و نه امری اتفاقی و عارضی. و معتقد است که تنها از این طریق می‌توان تفاوت بین اسم خاص و وصف معین را تبیین کرد.

قبل از بررسی اشکالات کرییکی بر تئوری توصیفی نوین، گفتنی است که این تئوری در صورت درست بودن، با مشکلات تئوری توصیفی کلاسیک مواجه نیست. زیرا مثلاً اگر معنای یک اسم خاص - مانند ارسطو - مجموعه غیر معینی از اوصاف باشد، دیگر لازم نمی‌آید

بسیاری از موارد دیگر، تزه‌های مورد بحث با مشکل مواجه خواهند بود.<sup>(۱۳)</sup>

**تزه اول:** این تزه به اعتقاد کریپکی درست است؛ زیرا می‌توان آن را نوعی تعریف دانست. البته کریپکی معترف است که چه بسا دیگران معتقد باشند که بخشی از اوصافی که به نظر A تعیین کننده محکی (x) اند، واقعاً از محکی (x) بیگانه‌اند و تنها بعضی از آنها در مورد محکی (x) صدق می‌کند. اما این مشکلی است که باید از طریق تصحیح تزه‌های بعدی حل نمود و تزه اول را به عنوان یک تعریف، صحیح دانست.<sup>(۱۴)</sup>

**تزه دوم:** این تزه به دلایل ذیل باطل است:

۱- لازم نیست همیشه شخصی که اسم خاص را به کار می‌برد، معتقد باشد که مجموعه اوصاف  $\varphi$  (x) را به نحو انحصاری مشخص می‌کند. مثلاً بسیاری از مردم، آقای «فین من» (Feyn man) را به عنوان یک فیزیکدان می‌شناسند، بدون آن که از تئوریهای فیزیکی او خبر داشته باشند تا بتوانند با استفاده از آن تئوریها، وصفی انحصاری برای «فین من» در نظر بگیرند.

۲- در برخی موارد که متکلم وصف انحصاری برای (x) سراغ دارد، نمی‌تواند بدون احتراز از دور، وصف مذکور را نسبت دهد. مثلاً بسیاری از مردم، اینشتاین را به عنوان «مُبدع نظریه نسبیت» می‌شناسند. اما اگر از آنها سؤال شود که نظریه نسبیت چیست؟ خواهند گفت: نظریه‌ای است که اینشتاین ابداع کرده است. این در حالی است که عموم مردم واقعاً با لفظ «اینشتاین» از فرد خاص حکایت می‌کنند.<sup>(۱۵)</sup> بنابراین لازم نیست که متکلم حتماً وصف یا مجموعه‌ای از اوصاف را که وصف انحصاری (x) باشند - به نحو صحیحی - بشناسد و از اینرو تزه (۲) صحیح نیست.

**تزه سوم:** گاه در تطبیق اسم خاص بر محکی خود،

نحصری را معین نکنند، (x) از شیئی حکایت می‌کند (و فاقد محکی است).

**تزه پنجم:** قضیه «اگر x موجود باشد، آنگاه x بیشترین مقدار از مجموعه اوصاف  $\varphi$  را واجد است» در نظر متکلم، قضیه‌ای پیشین و ماتقدم است.

**تزه ششم:** قضیه «اگر x موجود باشد، آنگاه x بیشترین مقدار از مجموعه اوصاف  $\varphi$  را واجد است» در نظر متکلم، قضیه‌ای ضروری است.<sup>(۱۱)</sup>

کریپکی، سپس به صورت جداگانه به نقد تزه‌های ششگانه می‌پردازد؛ اما در جای دیگر دو سؤاله را متذکر می‌شود: نخست آن که تزه ۶ تنها زمانی به عنوان یکی از مؤلفه‌های تئوری توصیفی بوین یا کلاستر (مجموعی) به شمار می‌آید که معتقد باشیم، مجموعه غیر معین اوصاف، معنای سم خاص را تشکیل می‌دهند. اما اگر - همان طور که در تفسیر دوم از تئوری توصیفی کلاسیک گذشت - گفته شود که: مجموعه  $\varphi$  صرفاً اشاره کننده به محکی اسم خاص اند، بدیهی است که در این صورت این قضیه که «x واجد بیشترین مقدار از مجموعه  $\varphi$  است» قضیه‌ای ضروری نبوده، بلکه ممکنه است و این امکان وجود دارد که x موجود باشد. لیکن دارای بیشترین مقدار از اوصاف مجموعه  $\varphi$  نباشد.<sup>(۱۲)</sup>

نکته دیگر آن است که به اعتقاد کریپکی، تزه‌های ۵-۱ در برخی موارد کاملاً درست‌اند این در جایی است که شخص ابتدائاً در مقام تسمیه شیء خاصی باشد. در این موارد، شرایط خاص را فرض می‌کنیم که تعیین بخش شیء مذکور به نحو انحصاری باشند و سپس نامی را انتخاب کرده آن را به عنوان اسمی برای شیئی که به واسطه شرایط مذکور متعین شده است، وضع می‌کنیم. وی سپس نامگذاری هیپیروس یا سیاره پنتون را مثال می‌زند... اما در

اشتباه می‌کنیم. مثلاً فرض کنیم چنین پنداشته می‌شود که «گودل» (Godel) ریاضیدانی است که اصل ناتمامیت حساب را ثابت کرد. اما در واقع شخص دیگری به نام «اشمیت» دارای چنین صفتی است و اوست که ناتمامیت حساب را به اثبات رسانده است. مطابق تز دوم، لازم است که منظور از «گودل»، شخص اشمیت باشد؛ چرا که اشمیت متصف به وصف «اثبات ناتمامیت...» می‌باشد. اما روشن است که حتی در این حالت نیز وقتی گفته می‌شود «گودل»، واقعاً محکی این لفظ همان گودل است. هر چند که گوینده در استناد وصف فوق به او اشتباه کند.

اگر گفته شود که اسم خاصی مانند «گودل» به معنای «مردی که ناتمامیت حساب را ثابت کرد» نیست تا آن که در موارد خطای واقعی دچار مشکل شویم، بلکه معنای «گودل» عبارت است از «مردی که عموم مردم او را کاشف اصل ناتمامیت حساب می‌دانند».

کریبکی، در پاسخ موردی را فرض می‌کند (هر چند فرض نادری است) که اکثر (عموم) مردم اعتقادی برخلاف اعتقاد بالا پیدا کنند و مثلاً «اشمیت» را کاشف اصل ناتمامیت بدانند، در این مورد متکلمی که «گودل» را -برخلاف رأی عموم- کاشف اصل ناتمامیت می‌داند، با استعمال واژه «گودل» واقعاً از شخص گودل حکایت می‌کند و وصف نادرستی را به او منسوب می‌دارد؛ (یعنی این وصف که او در نظر عموم مردم کاشف اصل ناتمامیت است) نه این که اعتقاد صحیحی راجع به اشمیت ابراز کند. (۱۶)

تز چهارم: این تز نیز به اعتقاد کریبکی، صحیح نیست؛ زیرا ممکن است شینی وجود نداشته باشد که اوصاف  $\varphi$  به نحو انحصاری بر آن صدق کند و یا حتی اساساً (ولو به نحو غیر انحصاری) بر آن صادق

باشد و در عین حال، اسم خاص  $x$  دارای محکی باشد. کریبکی مورد حضرت یونس را مثال می‌زند: در نظر روحانیون مسیحی، یونس واقعاً وجود داشته است. اما این اعتقاد از آن رو نیست که می‌پندارند کسی توسط نهنگ بلعیده شده یا... حتی اگر این اوصاف در مورد هیچ کس صادق نباشد، اسم یونس دارای محکی است. (۱۷)

تز پنجم: این تز نیز صحیح نیست، حتی در مواردی که تز ۳ و ۴ در آن موارد صحیح باشند، یعنی حتی اگر موردی پیدا شود که شینی دارای بیشترین مقدار از اوصاف مجموعه  $\varphi$  را دارا باشد، باز بسیار بعید است که متکلم به این مطلب به نحو پیشین علم داشته باشد. (۱۸)

### ■ دیدگاه کریبکی در باب معنای اسم خاص

کریبکی پس از نقد تئوری میل، تئوری توصیفی کلاسیک و تئوری توصیفی نوین، به اختصار دیدگاه خود را در باب اسم خاص بیان می‌کند. البته او در چند جا تصریح می‌کند که طرح او، یک تئوری نیست بلکه ارائه تصویر بهتری از آن چیزی است که از سوی طرفداران تئوریهای توصیفی ارائه شده است. (۱۹) و در جای دیگر اذعان دارد که او در مقام ارائه شرایط لازم و کافی «دلالیت» نیست. (۲۰)

کریبکی، چکیده دیدگاه خویش را چنین بیان می‌کند: در آغاز یک نامگذاری اولیه (baptism) واقع می‌شود. در این مرحله ممکن است، شیء به واسطه اشاره حسی (ostension) نامگذاری شود یا آن که برای تعیین آن از توصیف کمک گرفته شود. سپس دلالت اولیه، از طریق شبکه‌های تخاطب شیوع می‌یابد تا در خلال یک زنجیره به ما می‌رسد. در این مرحله دیگر لازم نیست که ما در باره مسمای اسم، وصفی انحصاری بدانیم و حتی لازم نیست که به یاد

کرییکی لازم نیست حلقه قبلی را که دلالت اسم خاص از او گرفته شده است، بشناسم و یا ممکن است به اشتباه گمان کنیم که آن را از شخص x گرفته ایم. حال آنکه فی الواقع از y اخذ شده است. در مقابل، از آنجا که استراوسن نظریه خود را در زمینه نظریه توصیفی کلاستر (مجموعی) آورده، علم شخص مستعمل به حلقه قبلی ضرورت دارد تا مفاد آن به صورت وصفی انحصاری تعیین کننده محکی اسم خاص باشد. مثلاً معنای «گودل» عبارت می شود از «مردی که آقای جونز او را گودل می خواند». از این رو لازم است که شخص مستعمل به حلقه قبلی استعمال، یعنی استعمال آقای جونز علم داشته باشد.

اشکال استراوسن در اینجا است که می خواهد حلقه ارتباط دلالت ها را با تئوری توصیفی نوین متناسب کند و از این رو بر آن چه که گوینده گمان می کند که منبع دلالت اوست، اعتماد می ورزد؛ ولی اگر گوینده منبع خود را فراموش کند، تئوری استراوسن با مشکل مواجه خواهد شد.

اما بنابر دیدگاه کرییکی، آنچه که در تحقق دلالت دخیل است، سلسله واقعی دلالتهاست و این مطلب که گوینده (مستعمل) در باره مأخذ حکایت اسم چگونه می اندیشد، هیچگونه دخالتی در مسأله ندارد. (۲۳)

از مطلب اخیر کرییکی چنین به دست می آید که در نظر وی، دلالت امری است دایر مدار رابطه واقعی لفظ با واقعیت، نه وابسته به آگاهی و ذهن مستعمل. تصدیق این ادعا چندان آسان نیست. بر اساس برداشتی که از ماهیت دلالت داریم، پس از استعمال لفظ و با توجه به رابطه ای که قبلاً بین لفظ و معنا در ذهن شخص ایجاد شده است، ذهن پس از دریافت صورت ذهنی لفظ، به سوی معنا «راهنمایی» می شود و در خلال فرایندی پیچیده،

بیاوریم دلالت اسم مورد بحث را از چه کسی وام گرفته ایم.

به عبارت دیگر علم به حلقه قبلی این زنجیره لازم نیست و ممکن است ما ندانیم که برای اولین بار این اسم را از چه کسی شنیده ایم و با این حال، اسم مذکور برای ما حاکی از محکی خاص باشد. (۲۱)

### ■ تفاوت نظریه کرییکی با استراوسن

نکته اخیر تفاوت اساسی نظریه کرییکی با استراوسن را بیان می کند استراوسن در پاورقی مقاله افراد (Individuals) مطلبی را گوشزد کرده که بسیار شبیه نظریه کرییکی است.

ملخص مطلب استراوسن آن است که اوصاف تعیین کننده محکی اسم خاص هر چند (به خاطر احتراز از مشکل دور) نباید حاکی از حکایت خود گوینده باشد، می تواند مشتمل بر حکایت از حکایت شخص دیگری باشد. (مانند آن که زید بگوید: مقصود من از «سعدی» شخصی است که عمرو از او حکایت می کند) بنابراین، ممکن است سلسله ای از حکایتها داشته باشیم، اما استراوسن تأکید می کند که این سلسله نمی تواند غیرمتناهی باشد. (۲۲)

کرییکی با اعتراف به مشابهت این دو نظر، به دو تفاوت عمده اشاره می کند:

- ۱- مسأله زنجیره دلالتها در نظریه کرییکی جایگاهی کلیدی دارد و از این رو تئوری او «تئوری علی دلالت» (causal theory of reference) یا «تئوری زنجیره ای دلالت» (chain theory of reference) نامیده شده است. حال آن که از ذکر مطلب فوق در پاورقی، مشخص می شود که استراوسن تأکید چندانی بر این مسأله نداشته است.
- ۲- تفاوت اساسی دو نظریه این است که در نظر

رابطه چگونه بوده است). شخص مستعمل نوعی رابطه شهودی با ذات مزبور دارد. به گونه‌ای که ممکن است با لحاظ آن ذات، هیچ وصفی در نظر نداشته باشد و حتی زمانی بفهمد که همه آن اوصافی که (به عنوان اوصاف عرضی) برای ذات مزبور در نظر می‌گرفته، اشتباه و خلاف واقع بوده است.

برای روشن‌تر شدن این دیدگاه، لازم است نظری به بخش بعدی آرای کریپکی داشته باشیم.

### ■ بخش دوم آرای کریپکی

در این بخش، مناسب است که چکیده‌ای از بحث کریپکی را در باره محور دوم کتاب «تسمیه و ضرورت» یعنی مسأله ضرورت، بیاوریم.

کریپکی در اواسط سخنرانی اول خود و به مناسبت تفکیک بین دو تفسیر مختلف از تئوری توصیفی<sup>۳۰</sup> بحث را از مسأله معنای اسم خاص منحرف می‌سازد و به مسأله «ضرورت» می‌پردازد و در حدود ۲۵ صفحه از کتاب خود (صفحه ۳۵ - ۶۰) را به این مسأله اختصاص می‌دهد. (البته در اواخر کتاب بار دیگر به این مسأله باز می‌گردد).

وی در ابتدا به تعریف معرفت پیشینی (apriori knowledge) می‌پردازد. از زمان کانت به بعد معمولاً حقایق پیشینی (ماتقدم) چنین تعریف می‌شوند: «حقایقی که به نحو مستقل از تجربه می‌توانند شناخته شوند». البته در بحث‌های امروزی ندرتاً بین ضروری بودن و پیشینی بودن تفکیک می‌شود. ولی کریپکی بر تفکیک بین این دو تأکید می‌ورزد.

\* گفته شد که مطابق تفسیر نخست، اوصاف ارائه‌کننده معنای اسم خاص اند و بر اساس تفسیر دوم، صرفاً تعیین‌کننده محکی آن می‌باشند.

معنای لفظ از حافظه به حوزه خودآگاهی بانفعل ذهن مستقل می‌شود و به هر تقدیر شعور و آگاهی شخص یکی از مقدمات دلالت به شمار می‌آید. پس چگونه می‌توان گفت که لفظ رابطه واقعی با معنا دارد، حتی اگر مستعمل به رابطه مذکور علم نداشته باشد؟

علاوه بر این به نظر می‌رسد که این بخش از آرای کریپکی، بیش از آن‌که نشان دهد معنای اسم خاص چیست، مکانیزم عرفی استعمال اسم خاص را نشان می‌دهد. بر این اساس، اسم خاص در دو ساحت استعمال می‌گردد:

اول، برای شخص یا اشخاصی که در مجسّم تسمیه و نامگذاری حضور دارند و با اشاره حسی یا کمک‌گیری از برخی اوصاف منحصر، نامگذاری اولیه را انجام می‌دهند و به اصطلاح، واضع اسم خاص مزبور - به حسب موردی خاص - می‌گردند. دوم، نسبت به کسانی که در مجلس نامگذاری حضور ندارد، بلکه بعدها نامگذاری انجام شده به واسطه شخص یا اشخاص به آنها منتقل می‌شود. حال این سؤال مطرح است که: اگر شخص مستعمل نسبت به حلقه قبلی استعمال آگاهی بانفعل نداشته باشد (مثلاً فراموش کرده باشد که برای اولین بار اسم خاص مزبور را از چه کسی شنیده یا در کجا خوانده است) و وصف یا اوصاف منحصر و معینی را نیز به عنوان معنای اسم مذکور در نظر نگیرد، در این حالت سرانجام چه معنایی از اسم خاص در نظر دارد؟ و با استعمال آن چه مفهومی در ذهن او ایجاد می‌شود؟

ظاهراً بهترین جوابی که می‌توان از سوی کریپکی داد این است که مابه‌ازای معنای اسم خاص، یک ذات است که شخص مستعمل به نحوی از انحاء رابطه آن ذات را با اسم مزبور دریافته است؛ (هر چند ممکن است نداند که نحوه آگاهی او از این

کسب شود (تحصیل آن، بر اساس تجربه ممکن نباشد).<sup>(۲۵)</sup>

کریپکی در ادامه ۳ معنا برای ضرورت ذکر می‌کند:

(الف) ضرورت به معنای معرفت شناختی که مساوق با پیشینی بودن است.

(ب) ضرورت به معنای فیزیکی آن.

(ج) معنای متافیزیکی ضرورت.

اگر یک واقعیت صادق در باره جهان به صورتی غیر از آنچه هست ممکن نباشد، این واقعیت، ضروری است. به عبارت دیگر، جهان نمی‌تواند به لحاظ واقعیت مزبور، به گونه‌ای غیر از آنچه هست باشد.

وی سپس به قضایای ریاضی به عنوان نمونه‌ای از قضایایی که یا ضرورتاً صادق و یا ضرورتاً کاذب‌اند اشاره می‌کند. مثلاً فرضیه «گلدباخ» (Goldbach conjecture) مبنی بر این‌که هر عدد زوج بزرگتر از عدد ۲، با حاصل جمع دو عدد اول برابر است، اگر صادق باشد، دارای صدق ضروری است. از اینجاست روشن می‌شود که ضرورت، مقوله‌ای متافیزیکی است. برخلاف پیشینی بودن که مقوله معرفت شناختی است.<sup>(۲۶)</sup>

کریپکی در بخش دیگری به دو مفهوم دیگر، یعنی مفهوم «تحلیلی بودن» و «یقینی بودن» اشاره می‌کند. می‌توان قضیه‌ای را تحلیلی دانست که در همه جهان‌های ممکن به لحاظ معنای موضوع و محمول خود صادق است. اگر این تعریف درست باشد، قضیه تحلیلی، قضیه‌ای ضروری و مفاد آن نیز معرفتی پیشینی خواهد بود.<sup>(۲۷)</sup>

در مورد مفهوم یقینی بودن نیز، کریپکی این نکته را خاطر نشان می‌سازد که بین یقینی بودن یک قضیه و پیشینی بودن آن تلازمی نیست. مثلاً ممکن است قضیه‌ای ریاضی از طریق محاسبه محض

به هر حال، در تعریف معرفت پیشینی، جهت خاصی (یعنی امکان) به کار رفته است. زیرا وقتی می‌گوییم: معرفتی که می‌تواند مستقل از هر تجربه‌ای به دست آید، به این معناست که معرفت پیشینی، معرفتی است که ممکن است مستقل از هر تجربه‌ای کسب شود. در این جا دو سؤال قابل طرح است:

(۱) آیا اگر در مورد معرفتی، این امکان هرگز به فعلیت نرسد (یعنی هرچند ممکن است مستقل از تجربه شناخته شود، ولی عملاً همواره به نحو مبتنی بر تجربه شناسایی گردد) باز می‌توان معرفت مزبور را معرفتی پیشینی دانست؟

(۲) شناسایی مستقل از تجربه معرفت پیشینی برای چه کسی ممکن است؟ برای خداوند، برای موجودات مریخی یا برای انسان‌های عادی؟ پاسخ این دو سؤال چندان روشن نیست.<sup>(۲۴)</sup>

با توجه به مشکلات فوق، گروهی از فیلسوفان به جای «می‌تواند» از واژه «باید» استفاده کرده‌اند. در نظر اینان، معرفتی پیشینی است که لزوماً به صورت مستقل از تجربه به دست آید. بر این اساس، ممکن نیست معرفتی پیشینی باشد و از طریق تجربی حاصل شود.

کریپکی تعریف فوق را نمی‌پذیرد و مثال نقضی برای آن ذکر می‌کند: ممکن است شخص برای تعیین این‌که عدد  $x$  عدد اول است، از ماشین حساب بهره گیرد. در این صورت معرفت او به این‌که « $x$  عدد اول است (یا نیست)» معرفتی پسینی (ما تأخر) خواهد بود. زیرا مبتنی بر علم به قوانین طبیعی ساختار ماشین حساب و طرز کار با آن و... است. اما ممکن است شخص دیگری همین معرفت را به نحو پیشینی تحصیل کند. (تنها از طریق غیر تجربی ریاضی)، بنابراین صحیح نیست که گفته شود معرفتی پیشینی است که حتماً به طریق غیر تجربی

به دست آمده باشد. در این صورت معرفت ما به نتیجه محاسبه، معرفتی پیشینی است. حال آنکه از سوی دیگر احتمال خطا در آن (به دلیل احتمال خطا در فرایند محاسبه) می‌رود. بنابراین، معرفت به نتیجه محاسبه، هرچند معرفتی پیشینی است، لکن یقینی نیست. (۲۸)

کرپیکی در ادامه، بحث جدی و مهمی را پیش می‌کشد. آیا تمایز بین واقعیات ضروری و واقعیات ممکن، تمایزی واقعی (متافیزیکی) است؟ آیا تعیین این که کدام یک از اوصاف یک شیء، اوصاف ضروری و کدام یک اوصاف ممکن است، دایر مدار واقع است؟ یا آن که بنا به ادعای «کوائن» بستگی به توصیف مانسبت به آن شیء دارد؟ «کوائن» طرفدار رأی دوم است. مثال معروف او در باره عدد ۹ است. آیا فرد بودن برای عدد ۹ وصفی ضروری است؟ ظاهراً می‌توان گفت که در هر جهان ممکن مفروضی عدد ۹ واجد وصف فرد بودن است و از این رو، این وصف، وصف ضروری برای عدد ۹ است. اما ما می‌توانیم عدد ۹ را به تعبیر دیگری بیان کنیم: «تعداد سیاره‌های منظومه شمسی». در این صورت می‌بینیم که وصف فرد بودن، دیگر برای تعداد سیاره‌ها، وصفی ضروری نیست. زیرا تعداد سیاره‌ها می‌توانست ۸ یا ۱۰ باشد.

مثال دیگر: آیا پیروزی در انتخابات ۱۹۶۸ برای «نیکسون» وصفی ضروری است؟ در ابتدا به نظر می‌رسد که پاسخ این سؤال منفی است. اما بر اساس استدلال فوق گفته می‌شود که اگر به شخص «نیکسون» با لفظ «نیکسون» دلالت کنیم، وصف «پیروزی در...» وصفی ممکن خواهد بود. ولی اگر بر «نیکسون» با مفهوم «مردی که در انتخابات ۱۹۶۸ پیروز شد» دلالت کنیم، روشن است که وصف فوق یک وصف ضروری خواهد شد. حاصل آن که بر اساس دیدگاه فوق،

ضروری بودن (یا نبودن) یک وصف برای یک شیء، صرفاً وابسته به خود آن شیء نیست؛ بلکه بستگی به آن دارد که چگونه آن شیء را توصیف کنیم. (۲۹)

کرپیکی به شدت با نظر فوق مخالف است و این مدعا را که مفهوم ضرورت (متافیزیکی) بافته ذهن فیلسوفان است، رد می‌کند. به اعتقاد کرپیکی ارتکازات عرفی عموم مردم مؤید چنین مفهومی است. سؤال از این که پیروزی در انتخابات، وصفی ضروری یا وصفی ممکن برای نیکسون است در واقع به این سؤال شهودی و ارتکازی برمی‌گردد که آیا ممکن بود این مرد [نیکسون] در انتخابات پیروز نشود؟

کرپیکی در ادامه، مفهوم ضرورت را با کمک مفهوم «عوالم ممکن» تفسیر می‌کند. وصف  $p$  برای شیء  $x$  ضروری است، اگر در هر جهان ممکن که در آن وجود دارد،  $x$  دارای  $p$  باشد.

یک عالم ممکن به واسطه شرایط توصیف کننده‌ای که به آن پیوند داده می‌شوند، فرض می‌شود. مثلاً می‌توان جهان ممکنی را فرض کرد که در آن، کرپیکی سه سخنرانی معروف خود را در سال ۱۹۷۰ ایراد نمی‌کند.

آنگاه کرپیکی به بحث بسیار مهمی می‌پردازد مبنی بر این که: ملاک حفظ هویت شخصی افراد در طول عوالم ممکنه چیست؟ این بحث از آنجا آغاز می‌شود که می‌گوییم: شخصی (مانند نیکسون) که در عالم فعلی دارای اوصافی است، در عوالم ممکن دیگر فاقد این اوصاف یا برخی از آنهاست؛ حال سؤال می‌شود که چگونه می‌توان گفت این شخص همان شخص اولی است؟

کرپیکی تعیین معیاری برای حفظ هویت را که شامل شرایط لازم و کافی اتحاد باشد، بسیار مشکل می‌داند. ولی نکته اساسی آن است که به نظر



دلالت کند و نمی تواند بدون محکی باشد. نمادهای ریاضی مانند عدد ۹ یا ۷۹ از این دسته‌اند.

دال ثابت غیر اکید، دالی است که هر چند نمی تواند بر چیزی غیر از مدلول خود دلالت کند، اما ممکن است اساساً در حکایت از محکی خاصی موفق نباشد. اسماء خاص داخل در این دسته‌اند. مثلاً: رستم، دال ثابت است، ولی اساساً فاقد محکی است.

بنابراین اسم خاص، دال ثابت است، برخلاف اوصاف که دال غیر ثابت‌اند. از اینرو تفاوت اصلی اسم خاص و اوصاف معین، در اینجا نهفته است. اسم خاص (مثلاً ارسطو) در هر جهان ممکن - که در آن دارای محکی است - از محکی واحدی حکایت می‌کند، ولی اوصاف (مانند نویسنده ارغنون) می‌توانند در هر جهان ممکن محکی خاصی داشته باشند. یعنی هر چند در جهان فعلی، محکی «نویسنده ارغنون» همان ارسطوست، ولی می‌توان جهان ممکن را فرض کرد که محکی آن، افلاطون باشد.

البته مطلب بالا در جایی است که اوصاف معین، اشاره کننده به محکی اسم خاص باشند. اما اگر اوصاف را بیانگر معنای اسم خاص بدانیم، در این صورت اسم خاص نیز، مانند اوصاف، دالی غیر ثابت خواهد بود. لیکن این مطلب - یعنی این که اوصاف بیانگر معنا باشند - مورد قبول کریپکی نیست. (۳۱)

به اعتقاد کریپکی دال ثابت - مانند اسماء خاص - نیازی به تصویر اتحاد هویت در عوالم ممکنه ندارد، بلکه اسم خاصی همچون «نیکسون»، در هر جهان ممکن بر یک ذات خاص دلالت دارد که در هر عالم ممکن مفروض، وحدت خود را حفظ می‌کند.

کریپکی، سؤال فوق ناشی از نوعی نگرش نادرست نسبت به عوالم ممکنه است. در این نگرش، عوالم ممکنه مانند کشورها یا قاره‌های دیگری می‌باشند که شخص به آن وارد می‌شود و لذا هنگام ورود باید تشخیص داد که او همان شخص اولی است یا خیر؟ اما این نگرش با ارتکازات عرفی مردم سازگار نیست.

عوالم ممکن، سرزمین‌های دور دستی نیستند که «بالفعل» موجود باشند و ما آنها را کشف می‌کنیم، بلکه عوالم ممکن را صرفاً فرض می‌کنیم. هیچ مانعی وجود ندارد ما شخص «نیکسون» را در عالم ممکن فرض کنیم که در انتخابات پیروز نمی‌شود. به عبارت دیگر ما یک برداشت شهودی از ذات نیکسون داریم (ذاتی که به آن با لفظ «او» یا «نیکسون» اشاره می‌کنیم) و جهانی را فرض می‌کنیم که او، در آن جهان، در انتخابات بازنده می‌شود. البته این که آیا واقعاً چنین جهانی ممکن است، سؤالی قابل طرح است، اما معمولاً با اتکاء بر ارتکاز خود می‌توانیم به این‌گونه سؤالات پاسخ دهیم. (۳۰)

کریپکی در بخش دیگر، دال (designator) را به دو بخش تقسیم می‌کند:

- ۱) دال ثابت (rigid designator)؛
  - ۲) دال غیر ثابت (non - rigid designator).
- دال غیر ثابت آن است که به لحاظ معنای خود، امکان دلالت بر آن چه که بالفعل بر آن دلالت می‌کند دارد؛ مانند: «تعداد سیارات منظومه شمسی»
- دال ثابت بر دو نوع است:
- الف) دال ثابت اکید؛ (strongly)
- ب) دال ثابت غیر اکید.
- دال ثابت اکید، دالی است که: اولاً، نمی‌تواند بر چیزی غیر از آنچه بر آن دلالت می‌کند، دلالت کند. ثانیاً، باید بر چیزی (که همان محکی آن است)

### ■ نتیجه‌گیری

اسم خاص در نظر کریپکی یک دال ثابت است، و تفاوت آن با اوصاف معین نیز در همین جا نهفته است.

مدلول اسم خاص - در نظر کریپکی - عبارت از ذاتی است که می‌تواند در یک یا چند یا در همه جهان‌های ممکن، وجود داشته باشد. از اینرو می‌توان اسم خاص داشت که در جهان حاضر، معنای آن - یعنی همان ذات مفروض - محقق نشده است (مانند رستم). این ذات می‌تواند در جهان‌های

ممکن متعددی محقق گردد و چه بسا اوصاف غرضی او در هر یک از این جهان‌ها تفاوت داشته باشد. (مثلاً فردوسی در جهان حاضر سراینده شاهنامه است، ولی می‌توان جهان ممکن را فرض کرد که ذات فردوسی در آن محقق شده ولی دارای وصف «سراینده شاهنامه بودن» نباشد.)

البته همان‌طور که کریپکی خود اذعان دارد، سخن او حرف نهایی در بحث اسم خاص نیست و این مسأله، هنوز جای گفتگوی بسیار دارد.

### ● یادداشتها

- 1 - مشخصات نسخه مورد استفاده این نوشتار، از قرار زیر است:  
Saul A. Kripke, *Naming and Necessity*, Harvard University press, second printing, 1981.
- علاوه بر این از جزوه فلسفه جدید استاد محمدصادق لاریجانی نیز در نگارش بخش مربوط به «اسم خاص» استفاده شده است.
- 2 - مبحث تئوری‌های معناداری بر اساس مآخذ زیر نگارش یافته است:  
The Encyclopedia of philosophy, ed. Paul Edwards, vol. 5: «Meaning».
- 3 - *Naming and Necessity*, p.26.
- 4 - *Ibid.*, p.28.
- 5 - *Ibid.*, p.28-29.
- 6 - *Ibid.*, p.29.
- 7 - *Ibid.*, p.29.
- 8 - *Ibid.*, p.30.
- 9 - *Ibid.*, p.30.
- 10 - Ludwig Wittgenstein. *philosophical Investigations*, translated by G.E.M. Anscombe. MacMillan, 1953, p79
- 11 - *Naming and Necessity*. pp.64-66 and p.71.
- 12 - *Ibid.*, p.65.
- 13 - *Ibid.*, pp.79-80.
- 14 - *Ibid.*, p.64.
- 15 - *Ibid.*, p.81-82.
- 16 - *Ibid.*, pp.88-89.
- 17 - *Ibid.*, pp.86-87.
- 18 - *Ibid.*, p.87.
- 19 - *Ibid.*, p.97.
- 20 - *Ibid.*, p.93.
- 21 - *Ibid.*, pp. 91-92 and p.96.
- 22 - *Ibid.*, p.90.
- 23 - *Ibid.*, p.93.
- 24 - *Ibid.*, pp.34-35.
- 25 - *Ibid.*, p.35.
- 26 - *Ibid.*, p.36.
- 27 - *Ibid.*, p.39.
- 28 - *Ibid.*, p.39.
- 29 - *Ibid.*, pp.39-47.
- 30 - *Ibid.*, p.40-43.
- 31 - *Ibid.*, pp.47-49.